



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

از ما مَشو مَلول که ما سخت شاهدهیم^(۱)
از رَشک و غیرتست که در چادری شدیم

روزی که اَفکنیم ز جان چادرِ بدن
بینی که رَشک و حسرتِ ماهیم و فرقدیم^(۲)

رو را بشو و پاک شو از بهر دیدِ ما
ور نی تو دور باش که ما شاهدِ خودیم

آن شاهدهی نه‌ایم که فردا شود عَجوز^(۳)
ما تا اَبَد جوان و دلارام و خوش قدیم

آن چادرِ اَر خَلق^(۴) شد، شاهدِ کهن نشد
فانیست عمرِ چادر و ما عمرِ بی‌حدیم

چادر چو دید ز آدم، ابلیس کرد رد
آدم نِداش کرد تو رَدی، نه ما رَدیم

باقی فرشتگان به سجود اندر آمدند
گفتند در سجود که: بر شاهدهی زدیم

در زیر چادر است بُتی کز صفات، او
ما را ز عقل بُرد و سجود اندر آمدیم

اَشکالِ گنده پیر ز اَشکالِ شاهدان
گر عقلِ ما نداند، در عشقِ مُرتدیم^(۵)

چه جای شاهدهست که شیر خداست او
طِفْلانهِ دَم زدیم که با طفلِ اَبجدیم

با جوز^(۶) و با مویز فریبند طفل را
ور نی که ما چه لایق جوزیم و کُنجدیم؟

در خُود و در زره چو نهان شد عجوزه‌یی
گوید که: رستم صَفِ پیکارِ اَمجدیم^(۷)

از کَرّ و فرّ او همه دانند کاو زَنست
ما چون غلط کنیم، که در نورِ احمدیم؟

مؤمن مُمیز است، چنین گفت مصطفی*
اکنون دهان ببند که بی‌گفت مرشدیم^(۸)

بشنو ز شمس مَفخر^(۹) تبریز باقیش
زیرا تمام قصّه از آن شاه نَسْتدیم

* حدیث

« الْمُؤْمِنُ كَيْسٌ فَطِنٌ حَزِرٌ. »

« مومن زیرک، هوشیار و پرهیزگارست. »

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۹

من غلامِ آنکه اندر هر رِباط^(۱۰)
خویش را واصل نداند بر سِماط^(۱۱)

بس رِباطی که بیاید ترک کرد
تا به مسکن در رسد یک روز مرد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹۱

خود همو بود آخرین و اولین
شرک جز از دیدهٔ اَحول^(۱۲) مبین

اول و آخر همان حضرت حق است. شرک را بجز از چشم دوبینان نمی توان دید.

قرآن کریم، سوره حدید(۵۷)، آیه ۳

« هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ ۗ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.»

« اوست اوّل و آخر و ظاهر و باطن، و او به هر چیزی داناست.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

اوّل و آخر تویی ما در میان
هیچ هیچی که نیاید در بیان

همانطور که عظمت بی نهایت الهی قابل بیان نیست و باید به آن زنده شویم. ناچیزی ما هم به عنوان من ذهنی قابل بیان نیست و ارزش بیان ندارد. باید هر چه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۷

غیر معشوق ار تماشایی بُود
عشق نَبُود، هرزه سودایی بُود

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۵

عشق هایی کز پی رنگی بُود
عشق نَبُود، عاقبت ننگی بود

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۷۸

زهی حاضر، زهی ناظر، زهی حافظ، زهی ناصر
زهی الزام هر منکر، چو او برهان من باشد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم بیت ۹۱۸

گر قضا انداخت ما را در عذاب
گی رود آن خو و طبعِ مُستطاب^(۱۱)؟

گر گدا گشتم، گدارو کی شوم؟
ور لباسم کهنه گردد، من نوأم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷

گر بروید، ور بریزد صد گیاه
عاقبت بروید آن کشته اله

کشت نو کارید بر کشت نخست
این دوم فانی است و آن اول دُرست

کشت اول کامل و بگزیده است
تخم ثانی فاسد و پوسیده است

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۸

گر قضا پوشد سیه، همچون شبت
هم قضا دستت بگیرد عاقبت

گر قضا صد بار، قصد جان کند
هم قضا جانانت دهد، درمان کند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

تا دلبر خویش را نبینیم
جُز در تک خون دل نشینیم

ما به نشویم از نصیحت
چون گمره عشق آن بهینیم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

تا با تو قرین^(۱۳) شدست جانم
هر جا که روم، به گلستانم

تا صورتِ تو قرینِ دل شد
بر خاکِ نِیم، بر آسمانم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۳

ما صحبتِ همدگر گزینیم
بر دامنِ همدگر نشینیم

یاران، همه پیشتر نشینید
تا چهرهٔ همدگر ببینیم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۴۵

گر رسد جذبۀ خدا، آبِ مَعین^(۱۳)
چاه ناکنده، بجوشد از زمین

کار می‌کُن تو، به گوشِ آن مباحش
اندک اندک خاکِ چَه را می‌تراش

هر که رنجی دید، گنجی شد پدید
هر که جدّی^(۱۴) کرد، در جدّی^(۱۵) رسید

گفت پیغمبر: رکوع است و سجود
بر درِ حق، کوفتن حلقهٔ وجود

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱

دیده ما چون بسی عِلّتِ دروست
رو فنا کن دید خود در دید دوست

دید ما را دید او نِعَمَ الْعَوْضِ
یابی اندر دید او کلِّ غَرْضِ

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۶۰

خویش را صافی کن از اوصافِ خود
تا ببینی ذاتِ پاکِ صافِ خود

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۹۶

کس نیابد بر دل ایشان ظَفَر^(۱۶)
بر صدف آید ضرر، نئی بر گُهر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۹۶

« اوّل کسی که در مقابلهٔ نصّ، قیاس آورد ابلیس بود.»

اوّل آن کس کین قیاسک ها نمود
پیشِ انوارِ خدا، ابلیس بود

گفت: نار از خاک بی شک بهتر است
من ز نار و او ز خاکِ اکدر است

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹

نعرهٔ لاضیر^(۱۷) بر گردون رسید*
هین بپر که جان ز جان کنند رهید

ساحران با بانگی بلند که به آسمان می رسید گفتند: هیچ ضرری به ما نمی رسد. هان اینک (ای فرعون دست و پای ما را) قطع کن که جان ما از جان کنند نجات یافت.

ما بدانستیم ما این تن نه ایم
از وِرایِ تن، به یزدان می‌زییم

* قرآن کریم، سوره شعراء (۲۶)، آیه ۵۰

« قَالُوا لَا ضَيْرَ ۗ إِنَّا إِلٰهِي رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ. »

« گفتند ساحران: هیچ زیانی ما را فرو نگیرد که به سوی پروردگارمان بازگردیم.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۰۶

نور خواهی، مستعد نور شو
دور خواهی، خویش‌بین و دور شو

ور رهی خواهی ازین سَجِنِ خَرِبِ^(۸۸)
سر مکش از دوست و اسْجُدْ وَاقْتَرِبْ

و اگر میخواهی که راهی بیابی تا از زندان تن رها شوی، پس، از دوست حقیقی، سرکشی مکن که فرموده است: سجده کن و به خدا نزدیک شو.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷

پس بنه بر جای هر دم را عَوْض
تا ز وَاَسْجُدْ وَاقْتَرِبْ یابی غرض

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۹

سجده آمد کندن خَشْتِ لَزِبِ^(۱۹)
موجبِ قریبی که وَاَسْجُدْ وَاقْتَرِبْ

کندن این سنگ‌های چسبیده همانند سجده آوردن است و سجود، موجب قرب بنده به حق می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰

زانکه شاکر را، زیادت وعده است
آنچنانکه قُرب، مُزِدِ سجده است

گفت: **وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ** یزدانِ ما
قُرْبِ جان شد سجده ابدانِ ما

حق تعالی به ما فرمود: سجده کن و نزدیک شو. سجده ای که توسط جسم های ما صورت می گیرد موجب تقرب روح ما به خدا می شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۳

مرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم
دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم

دیده سیر است مرا، جان دلیر است مرا
زهره شیرست مرا، زهره تابنده شدم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۳۸

مؤمنِ کس (۲۰) مُمیز (۲۱) کو که تا
باز داند حیزکان (۲۲) را از فتی (۲۳)؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۱۹

عقل و دل ها بیگمانی عرشی اند
در حجاب از نور عرشی میزیند

همچو هاروت و چو ماروت آن دو پاک
بسته اند اینجا به چاهِ سهمناک

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۴۴

چون گناه و فسق خلقان جهان
می شد از شُبّا که (۲۴) بر هر دو عیان

دست خاییدن گرفتندی ز خشم
لیک، عیبِ خود ندیدندی به چشم

خویش در آینه دید آن زشت مرد
رو بگردانید از آن و خشم کرد

خویش‌بین، چون از کسی جُرمی بدید
آتشی در وی، ز دوزخ شد پدید

حَمِیتِ دین خواند او آن کبر را
ننگرد در خویش، نفسِ کبریا

حَمِیتِ دین را نشانی دیگرست
که از آن آتش، جهانی اخضرست^(۲۵)

گفت حقشان: گر شما روشن گرید
در سیه‌کارانِ مُغفل منگرید

شُکر گویند ای سپاه و چاکران
رسته‌اید از شهوت و از چاکِ ران

گر از آن معنی نَهَم من بر شما
مر شما را بیش نپذیرد سَمَا

عصمتی که مر شما را در تن است
آن ز عکسِ عصمت و حفظِ من است

آن ز من بینید، نه از خود، هین و هین
تا نَجَرَبِد بر شما دیوِ لعین

آنچنان که کاتبِ وحی رسول
دید حکمت در خود و نورِ اصول

خویش را هم لَحْنِ مرغانِ خدا
می‌شمرد، آن بُدِ صفییری چون صدا

لَحْنِ مرغان را اگر واصف شوی
بر مرادِ مرغ، کی واقف شوی؟

گر بیاموزی صفیر بلبلی
تو چه دانی، کو چه دارد با گُلی؟

ور بدانی، باشد آن هم از گُمان
چون ز لب جُنبان، گُمانهای کُران

« به عیادت رفتنِ کر بر همسایهٔ رنجورِ خویش. »

آن گری را گفت افزون مایه‌ای (۲۶)
که: تو را رنجور شد همسایه‌ای

گفت با خود کر، که با گوشِ گِران (۲۷)
من چه دریا بم ز گفَتِ آن جوان؟

خاصه، رنجور و ضعیف آواز شد
لیک باید رفت آنجا، نیست بُد (۲۸)

چون ببینم کان لبش، جُنبان شود
من قیاسی گیرم آن را هم ز خود

چون بگویم: چونی ای محنت‌گشَم؟
او بخواهد گفت: نیکم یا خوشم:

من بگویم: شُکر، چه خوردی ابا (۲۹)؟
او بگوید: شربت‌ی یا ماشُبا (۳۰)

من بگویم: صُحَّ (۳۱)، نُوشَت، کیست آن
از طبیبان پیش تو؟ گوید: فلان

من بگویم: بس مبارک‌پاست او
چونکه او آمد، شود کارَت نکو

پای او را آزمودستیم ما
هر کجا شد، می‌شود حاجت روا

این جواباتِ قیاسی، راست کرد
پیش آن رنجور شد، آن نیکمرد

گفت: چُونی؟ گفت: مُردم، گفت: شُکر!
شد ازین، رنجور پُرآزار و نُکر^(۳۲)

کین چه شُکرست؟ او عدو^(۳۳) ما بُده ست
گر قیاسی کرد و آن کُز آمده ست

بعد از آن گفتش: چه خوردی؟ گفت: زهر
گفت: نوشت، صِحّه^(۳۴)، افزون گشت قهر

بعد از آن گفت: از طبیبان کیست او
کو همی‌آید به چاره پیش تو

گفت: عزرائیل می‌آید، برو
گفت: پایش بس مبارک، شاد شو

گر برون آمد بگفت او شادمان:
شُکر، کش کردم مراعات این زمان

گفت رنجور: این عدو^(۳۵) جانِ ماست
ما ندانستیم کو، کانِ جَفاست^(۳۵)

خاطرِ رنجور، جویان صد سَقَط^(۳۶)
تا که پیغامش کند از هر نَمَط^(۳۷)

چون کسی کو خورده باشد آشِ بد
می‌بشوراند دلش تا قی کند

كَظُمَ غَيْظٌ (۳۸) این است: آن را قی مکن*
تا بیابی در جزا شیرین سُخُنْ

چون نبودش صبر، می‌پیچید او
کین سگِ زَنُوسپیِّ حیز (۳۹) کو

تا بریزم بر وی آنچه گفته بود
کآن زمان شیرِ ضمیرم خفته بود

چون عیادت، بهرِ دلِ آرامی (۴۰) است
این عیادت نیست، دشمنِ کامی است (۴۱)

تا ببیند دشمنِ خود را نَزَار (۴۲)
تا بگیرد خاطرِ زشتش قرار

بس گسان که ایشان عبادت‌ها کنند
دل، به رضوان (۴۳) و ثوابِ آن نهند

خود، حقیقتِ معصیت باشد خَفی (۴۴)
آن گِر (۴۵) باشد که پندارد صَفی (۴۶)

همچو آن گر که همی پنداشته است
کو نکویی کرد و آن برعکس جَسْت**

او نشسته خوش که: خدمت کرده‌ام
حقُّ همسایه بجا آورده‌ام

بهرِ خود او آتشی افروخته است
در دلِ رنجور و خود را سوخته است

فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي أُوقِدْتُمْ فِيهَا
إِنَّكُمْ فِي الْمَعْصِيَةِ إِذْذَنْتُمْ

بپرهیزید از آتشی که خود افروخته اید که همانا شما گناهان را افزوده اید.

گفت پیغمبر به اعرابی^(۴۷) ما
صَلِّ إِنَّكَ لَمْ تُصَلِّ يَا فَتَى

از برای چاره این خوفها
آمد اندر هر نمازی اهدنا****

کین نمازم را میامیز ای خدا
با نماز ضالین و اهل ریا

از قیاسی که بکرد آن گر گزین
صحبت ده ساله باطل شد بدین

خاصه ای خواجه قیاس حس^{دون}(۴۸)
اندر آن وحی ای که هست از حد فزون

* قرآن کریم، سوره آل عمران(۳)، آیه ۱۳۴

« الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ... »

« آن کسان که در توانگری و تنگدستی انفاق می‌کنند و خشم خویش فرومی‌خورند و از خطای مردم
درمی‌گذرند... »

** قرآن کریم، سوره کهف(۱۸)، آیه ۱۰۴ و ۱۰۳

« قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا. » (۱۰۳)

« بگو: آیا شما را آگاه کنیم که کردار چه کسانی بیش از همه به زیانشان بود؟ »

« الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا. » (۱۰۴)

« آنهایی که کوشش شان در زندگی دنیا تباه شد و می‌پنداشتند کاری نیکو می‌کنند. »

*** ۱ قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۴

«... فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ...»

«... بترسید از آتشی که برای کافران مهیا شده و هیزم آن مردمان و سنگها هستند.»

*** ۲ قرآن کریم، سوره تحریم (۶۶)، آیه ۶

«... قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ...»

« خود و خانواده خود را از آتشی که هیزم آن مردم و سنگها هستند نگه دارید...»

**** قرآن کریم، سوره حمد (۱)، آیه ۶

« اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ.»

« ما را به راه راست هدایت کن.»

(۱) شاهد: زیبا، محبوب

(۲) فَرَقْدَان: یکی از دو ستاره نزدیک قطب شمال، این دو ستاره را فرقدان یا فرقدین گویند.

(۳) عَجُوز: پیرزن، کهن سال، گنده پیر

(۴) خَلَق: کهنه، پوسیده

(۵) مُرْتَد: از دین برگشته، کافر

(۶) جوز: گردو

(۷) أَمَجِد: بزرگوارتر، جوانمردتر

(۸) مرشد: ارشاد یافته، راهنمایی شده

(۹) مَفْخَر: جای فخر کردن و نازیدن، آنچه به آن فخر کنند.

(۱۰) رِبَاط: کاروانسرا

(۱۱) سِمَاط: بساط، سفره، خوان

(۱۲) أَحْوَل: دوبین

(۱۳) مُسْتَطَاب: پاک و پاکیزه

(۱۴) قرین: همنشین، یار، مصاحب

(۱۵) أَب مَعِين: آب روان و گوارا

(۱۶) جَدَّ: تلاش و کوشش

(۱۷) جَدَّ: بهره و نصیب

(۱۸) ظَفَر: پیروزی، دست یافتن

(۱۹) ضَرِر: ضرر، ضرر رساندن

(۲۰) سَبَجِن حَرْب: زندان ویران

- (۲۱) لُزِب: چسبنده
- (۲۲) كَيْس: زیرک، دانا، باهوش
- (۲۳) مُمَيِّر: تشخیص دهنده، جدا کننده خوب از زشت.
- (۲۴) حِيز: نامرد، بدکار، مخنث
- (۲۵) قَتِي: جوانمرد، کریم
- (۲۶) شُبَاكَة: یکی از سوراخهای حصیر، سوراخ پنجره
- (۲۷) اَخْضَر: سبز
- (۲۸) اَفْزُون مایه: ثروتمند و یا کسی که دارای مایه های معنوی و اخلاقی باشد.
- (۲۹) گوشِ گِران: گوش‌ی که سنگین است.
- (۳۰) بُد: چاره، گُزیر
- (۳۱) اَبَا: پدر
- (۳۲) مَاشْ با: آتش ماش
- (۳۳) صُحَّ: مخفّف صحیح است.
- (۳۴) نُكْر: ناسپاسی، شگفت و ناخوش و ناشایسته
- (۳۵) عَدُوّ: دشمن
- (۳۶) صِحَّه: سلامت باشی، عافیت باشی
- (۳۷) جَفَا: ستم، بیداد، بی وفایی و بی مهری
- (۳۸) سَقَط: دشنام، ناسزا
- (۳۹) نَمَط: روش، طریقه، نوع
- (۴۰) كَظْمُ غَيْظ: خشم خود را فرو بردن
- (۴۱) حِيز: نامرد و مخنث را گویند.
- (۴۲) دَلْ رَامِي: آرامش دادن به دل
- (۴۳) دَشْمَن كَامِي: عملی که مطابق میل دشمن است، توسعاً دشمنی کردن.
- (۴۴) نَزَار: لاغر، ناتوان
- (۴۵) رَضْوَان: خشنودی و رضایت، منظور خشنودی حق تعالی از بندگان نیک است.
- (۴۶) حَفِي: پنهان
- (۴۷) كَبِير: تیره، نازلال
- (۴۸) صَفِي: صاف و زلال
- (۴۹) اعرابی: عرب صحرائنشین
- (۵۰) دُون: پایین، پست، فرومایه